

روژاوا: درس‌های یک تجربه

واحد تمرین اقدم



Zehra Doğan, Togetherness

هر آرمان اجتماعی زمانی جدی می‌شود که از مرحله‌ی ایده عبور کند و وارد جهان واقعی شود؛ جهانی که در آن انسان‌ها فقط حامل آرمان‌ها نیستند، بلکه حامل تاریخ، سنت، منافع، ترس‌ها، عادت‌ها و مناسبات قدرت نیز هستند. شاید یکی از مهم‌ترین دشواری‌های تجربه‌ی روژآوا دقیقاً در همین نقطه آشکار شود: فاصله میان افق اجتماعی و سیاسی یک تجربه و شرایط تاریخی‌ای که قرار است آن افق در آن تحقق پیدا کند. روژآوا در شرایطی تلاش کرد شکل دیگری از سازمان‌دهی اجتماعی و سیاسی را بیازماید که جنگ، فروپاشی نظم موجود، ظهور داعش، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و مداخله‌ی قدرت‌های جهانی، امکان‌های آن را از همان ابتدا محدود می‌کرد. با این حال، اهمیت این تجربه فقط در ساختار سیاسی‌ای که ایجاد کرد خلاصه نمی‌شود؛ اهمیت آن در این بود که کوشید برخی از مناسبات پذیرفته‌شده را به پرسش بگیرد: رابطه‌ی قدرت با جامعه، رابطه‌ی زن و مرد، شیوه‌ی مشارکت سیاسی، نسبت انسان با طبیعت و امکان همزیستی گروه‌های مختلف در یک جامعه.

یکی از مهم‌ترین وجوه این تجربه، مسئله‌ی زنان و برابری جنسیتی بود. در روژآوا، مشارکت زنان صرفاً به حضور نمادین آنان در عرصه‌ی عمومی محدود نشد، بلکه تلاش شد زنان در سطوح مختلف سازمان‌دهی و تصمیم‌گیری اجتماعی و سیاسی حضور داشته باشند و نقش‌های مدیریتی بر عهده بگیرند. این مسئله زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که آن را در متن ساختارهای اجتماعی موجود ببینیم.

هر جامعه‌ای از نهادها و ارزش‌هایی تشکیل شده که صرفاً با تغییر قانون از میان نمی‌روند. مناسبات مردسالارانه، عادت‌های تاریخی و فرهنگ‌های عشیره‌ای، در بسیاری از موارد، قدرت را نه فقط در عرصه‌ی سیاسی، بلکه در خانواده و روابط روزمره نیز بازتولید می‌کنند. برای نمونه، در ساختارهایی که چندهمسری پذیرفته شده و تعدد همسر می‌تواند بخشی از نشانه‌های منزلت و اقتدار مرد تلقی شود، تغییر این مناسبات فقط تغییر یک قانون نیست؛ به معنای دست‌زدن به بخشی از معماری قدرت اجتماعی است.

از همین منظر، ممنوعیت چندهمسری در روژآوا را می‌توان نه یک تغییر حقوقی ساده، بلکه تلاشی برای تغییر یکی از اشکال تثبیت‌شده‌ی نابرابری جنسیتی دانست. طبیعی است که چنین تغییری با مقاومت روبه‌رو شود؛ زیرا هر تغییری که مناسبات

قدرت را جابه‌جا کند، فقط با یک «ایده‌ی قدیمی» درگیر نیست، بلکه با منافع، هویت‌ها و جایگاه‌هایی درگیر می‌شود که از آن مناسبات تغذیه می‌کنند.

این جاست که می‌توان از پائولو فریره کمک گرفت. فریره آموزش و آگاهی را صرفاً انتقال مجموعه‌ای از اطلاعات نمی‌داند؛ مسئله‌ی اساسی برای او این بود که انسان‌ها بتوانند جهان اجتماعی خود را بخوانند و در خواندن و تغییر آن مشارکت کنند. از این منظر، هیچ تحول اجتماعی پایداری صرفاً با وضع مقررات از بالا به دست نمی‌آید. اگر قرار باشد برابری جنسیتی، مشارکت اجتماعی و شکل‌های تازه‌ای از همزیستی در جامعه ریشه بدوانند، باید به بخشی از آگاهی و تجربه‌ی زیسته‌ی مردم تبدیل شوند.

قانون می‌تواند راه را باز کند، اما به‌تنهایی نمی‌تواند ذهنیت‌ها و مناسبات تاریخی را تغییر دهد. درسی که از این‌جا می‌توان از روژاوا گرفت این است که میان «ایجاد یک نهاد جدید» و «تغییر مناسبات اجتماعی» فاصله‌ای وجود دارد؛ فاصله‌ای که گاهی بسیار طولانی، پرتنش و دشوار است. تغییر اجتماعی زمانی تعمیق می‌شود که انسان‌ها نه فقط موضوع تغییر، بلکه خود به کنشگران آگاه آن تبدیل شوند.

این مسئله ما را به یکی از پرسش‌های اساسی درباره‌ی تجربه‌ی روژاوا می‌رساند: آیا می‌توان در مدت کوتاهی ساختارهایی سیاسی و اجتماعی برپا کرد که در تضاد با بخش‌هایی از فرهنگ و مناسبات تاریخی جامعه قرار دارند؟ پاسخ ساده‌ای برای این پرسش وجود ندارد.

تجربه‌های تاریخی چپ نیز بارها نشان داده‌اند که فاصله میان آرمان و واقعیت، فاصله‌ای ساده و قابل چشم‌پوشی نیست. بسیاری از جنبش‌های چپ، زمانی که در شرایط واقعی قدرت، جنگ، فقر، بی‌سواد، سنت‌های ریشه‌دار و فشار خارجی قرار گرفتند، دریافتند که ساختن جامعه‌ای متفاوت بسیار دشوارتر از تصور آن در سطح نظری است. مسئله این نیست که آرمان‌ها نادرست بوده‌اند؛ مسئله این است که تحقق آنها نیازمند تغییر هم‌زمان نهادها، مناسبات اجتماعی و آگاهی انسان‌هاست.

تجربه‌های تاریخی چپ را اگر فقط با معیار پیروزی یا شکست سیاسی بسنجیم، بخش مهمی از درس‌های آنها را از دست خواهیم داد؛ همان‌گونه که اگر روژاوا را نیز فقط با سرنوشت سیاسی امروز آن ارزیابی کنیم، بخشی از مسئله‌ی اصلی را ندیده‌ایم.

از این منظر، عقب‌نشینی و محدودشدن تجربه‌ی روزآوا را باید در دو سطح درونی و بیرونی فهمید. در سطح درونی، یکی از دشواری‌ها می‌تواند شکاف میان ایده‌های تازه و زمینه‌های اجتماعی‌ای باشد که این ایده‌ها قرار بود در آنها نهادینه شوند. تغییر مناسبات مردسالارانه، گسترش مشارکت زنان، محدودکردن امتیازهای سنتی مردان و تغییر برخی اشکال اقتدار خانوادگی و عشیره‌ای، طبیعتاً فقط با اعلام یک قانون به پایان نمی‌رسد.

هنگامی که، برای مثال، چندهمسری که در برخی ساختارهای سنتی می‌تواند با منزلت و اقتدار مردانه پیوند خورده باشد، ممنوع می‌شود، مسئله فقط یک حکم حقوقی نیست؛ نوعی جابه‌جایی در تعریف قدرت، خانواده و رابطه‌ی زن و مرد در حال وقوع است. بنابراین، مقاومت در برابر چنین تغییراتی را باید بخشی از کشمکش میان نظم قدیم و نظم جدید دانست. این مقاومت نه دلیلی بر نادرستی ایده‌ی برابری جنسیتی است و نه می‌توان آن را به یک گروه قومی یا فرهنگی نسبت داد؛ بلکه نشان می‌دهد هر تحول اجتماعی با ساختارهایی روبه‌روست که در طول زمان در زندگی روزمره، خانواده و مناسبات قدرت ریشه دوانده‌اند.

اما این سطح اجتماعی، خود در بستری از بی‌اعتمادی‌های تاریخی شکل گرفته است. منطقه‌ای که روزآوا در آن قرار دارد، دهه‌ها شاهد منازعات قومی، سرکوب، جابه‌جایی جمعیت، خشونت سیاسی و تغییرات اجباری مرزها و قدرت بوده است. در چنین زمینه‌ای، اعتماد اجتماعی چیزی نیست که بتوان یک‌شبه ایجاد کرد.

هنگامی که گروه‌های مختلف یکدیگر را از خلال خاطره‌ی خشونت‌های گذشته، تبعیض‌ها و تجربه‌های متقابل ناامنی می‌بینند، حتی یک پروژه‌ی سیاسی که شعار همزیستی و مشارکت می‌دهد، با مسئله‌ی دشوار اعتماد روبه‌روست. جامعه فقط مجموعه‌ای از افراد حاضر در زمان حال نیست؛ حافظه‌ی تاریخی نیز در روابط امروز حضور دارد. بنابراین، بخشی از دشواری روزآوا را باید در همین شکاف میان ضرورت همزیستی سیاسی و بی‌اعتمادی‌هایی جست‌وجو کرد که تاریخ منطقه بر جای گذاشته است. ساختن نهادهای مشترک ممکن است در مقایسه با ساختن اعتماد اجتماعی، کار آسان‌تری باشد.

این مسئله در تحولات دیرالزور نیز اهمیت پیدا می‌کند. در سال‌های اخیر، رابطه‌ی میان ساختارهای تحت رهبری «نیروهای دموکراتیک سوریه» SDF و برخی از قبایل عرب منطقه همواره ساده و باثبات نبوده است. در مقاطع مختلف، برخی از قبایل عرب از همکاری با SDF فاصله گرفتند و در برابر آن قرار گرفتند و در جریان تحولات نظامی، تغییر مواضع و جابه‌جایی ائتلاف‌های محلی، آسیب‌پذیری این ساختار آشکار شد.

آنچه از منظر جامعه‌شناختی اهمیت دارد، نه داوری درباره‌ی این تغییر مواضع با مفاهیمی مانند «خیانت»، بلکه فهم زمینه‌ی اجتماعی آن است. در جوامعی که اعتماد سیاسی هنوز شکننده است، پیوندهای خویشاوندی، اقتدار محلی، منافع اقتصادی، هویت‌های جمعی و ملاحظات امنیتی می‌توانند در لحظه‌ی بحران بر وفاداری‌های سیاسی غلبه کنند. به بیان دیگر، نمی‌توان صرفاً با ایجاد یک ساختار سیاسی جدید انتظار داشت که پیوندهای اجتماعی و الگوهای دیرپای قدرت نیز به همان سرعت دگرگون شوند.

تحولات دیرالزور نشان داد که ساختن یک نظم سیاسی مشترک، بدون شکل‌گیری اعتماد اجتماعی و بازتعریف مناسبات قدرت در سطح محلی، تا چه اندازه می‌تواند شکننده باشد.

در سطح بیرونی، فشار ژئوپلیتیکی حتی شدیدتر بود. روزآوا نه‌تنها در میان جنگ سوریه و رقابت قدرت‌های بزرگ شکل گرفت، بلکه در تمام این سال‌ها با تهدید مستمر ترکیه نیز روبه‌رو بود. آنکارا SDF و نیروهای اصلی کرد آن را تهدیدی امنیتی می‌داند و بارها خواهان انحلال یا خلع سلاح ساختار نظامی آن شده است؛ در سال‌های مختلف نیز عملیات نظامی و حمایت از نیروهای مسلح همسو با خود را در شمال سوریه دنبال کرده است.

چنین وضعیتی فقط یک تهدید نظامی بیرونی ایجاد نمی‌کند؛ بر تمام محاسبات سیاسی و اجتماعی درون روزآوا اثر می‌گذارد. جامعه‌ای که دائماً باید احتمال حمله، از دست رفتن قلمرو یا تغییر موازنه‌ی قدرت را در محاسبات خود وارد کند، نمی‌تواند مانند جامعه‌ای که در محیطی امن و باثبات قرار دارد، نهادهای خود را توسعه دهد. تهدید خارجی، منابع را به سوی امنیت و دفاع سوق می‌دهد، امکان خط‌پذیری را

کاهش می‌دهد و حتی بر رابطه‌ی میان گروه‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارد. از این رو، فشار ترکیه را نمی‌توان یک عامل حاشیه‌ای دانست؛ این فشار بخشی از شرایط ساختاری‌ای بود که امکان‌های روزآوا را محدود می‌کرد.

تجربه‌ی جنگ داخلی اسپانیا و شکل‌های گوناگون سازمان‌دهی آنارشیستی در آن دوره، از این نظر می‌تواند برای فهم روزآوا آموزنده‌تر از بسیاری از نمونه‌های دیگر باشد. در اسپانیا نیز گروه‌هایی کوشیدند مناسبات متفاوتی در کار، مالکیت، اداره‌ی جمعی و زندگی اجتماعی ایجاد کنند؛ اما این تجربه‌ها در دل جنگ، اختلافات سیاسی درون نیروهای مترقی، فشار نظامی و مناسبات پیچیده‌ی بین‌المللی شکل گرفتند.

اهمیت تاریخی آن تجربه‌ها را نمی‌توان صرفاً به این دلیل که در نهایت دوام نیاوردند انکار کرد. اتفاقاً شکست آنها امکان می‌دهد درباره‌ی یک پرسش دشوارتر فکر کنیم: چرا ساختن مناسباتی متفاوت، حتی هنگامی که اراده و انرژی اجتماعی برای آن وجود دارد، تا این اندازه دشوار است؟ مقایسه‌ی اسپانیا و روزآوا نشان می‌دهد که تجربه‌های رهایی‌بخش نه در آزمایشگاه، بلکه در جهانی واقعی شکل می‌گیرند؛ جهانی که در آن آرمان‌ها دائماً با ساختارهای قدرت، محدودیت منابع، فرهنگ‌های موجود و تضادهای درونی روبه‌رو می‌شوند.

در اینجا شاید نگاه صمدوار نیز معنای دیگری پیدا کند. صمد بهرنگی را نمی‌توان فقط از روی پایان داستان‌هایش فهمید؛ آنچه اهمیت دارد، نحوه‌ی مواجهه‌ی انسان با جهانی است که همیشه مطابق خواست او پیش نمی‌رود. برای یک تجربه‌ی اجتماعی نیز نمی‌توان صرفاً این سؤال را مطرح کرد که «به کجا رسید؟»؛ باید پرسید: «در مسیر خود چه چیزی را آشکار کرد؟»

روزآوا شاید نتوانسته باشد تمام آنچه را در آغاز در افق خود قرار داده بود محقق کند، اما برای مدتی نشان داد که رابطه‌ی میان زن و مرد، میان جامعه و قدرت، میان انسان و طبیعت و میان گروه‌های مختلف اجتماعی را می‌توان دوباره موضوع سیاست قرار داد. این امکان، ولو نتوانست در همان شکل اولیه‌ی خود پایدار بماند، به‌سادگی از تاریخ حذف نمی‌شود.

مقاومت کوبانی نیز باید در همین زمینه فهمیده شود. کوبانی فقط یک واقعه‌ی نظامی نبود؛ لحظه‌ای بود که در آن گروهی از انسان‌ها در برابر امکان نابودی ایستادند.

تصور کنیم نتیجه‌ی نبرد به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد؛ آیا آن مقاومت به دلیل شکست احتمالی، بی‌معنا می‌شد؟ به گمان من، نه.

البته این سخن به معنای نادیده گرفتن اشتباهات یا پیامدهای واقعی تصمیم‌های سیاسی نیست. در شرایطی که یک جامعه با خطر نابودی و کشتار جمعی روبه‌روست، انتخاب‌ها اغلب میان خوب و بد ساده قرار ندارند. کنشگران ناچارند میان گزینه‌هایی دشوار و پرهزینه انتخاب کنند و گاهی برای جلوگیری از فاجعه‌ای بزرگ‌تر، تصمیم‌هایی بگیرند که بعدها بتواند خود موضوع بحث و نقد قرار بگیرد.

واقعیت آن است که گاهی شرایط، فراتر از علایق و خواست ما، خود را بر ما تحمیل می‌کند. فهم تاریخی چنین تصمیم‌هایی مستلزم آن است که آنها را در متن همان لحظه و در برابر بدیل‌های واقعی‌شان بررسی کنیم، نه فقط از منظر نتیجه‌ای که بعدها حاصل شده است.

شاید مهم‌ترین درس روژاوا نیز همین باشد: هیچ تجربه‌ی رهایی‌بخشی را نمی‌توان بدون فهم شرایط اجتماعی تحقق آن ارزیابی کرد. یک ایده ممکن است از نظر اخلاقی و سیاسی پیشرو باشد، اما پیش‌روبودن ایده به معنای آسان‌بودن تحقق آن نیست. میان برابری جنسیتی و امکان اجتماعی تحقق آن، میان دموکراسی از پایین و الگوهای تاریخی قدرت، و میان همزیستی و ساختارهای دیرپای بی‌اعتمادی، فاصله‌ای واقعی وجود دارد.

فریره به ما یادآوری می‌کند که انسان‌ها زمانی به کنشگران تغییر تبدیل می‌شوند که بتوانند جهان خود را بخوانند؛ تجربه‌های تاریخی چپ نیز به ما نشان می‌دهند که خواندن جهان کافی نیست و تغییر آن با مقاومت ساختارهای موجود همراه خواهد بود. شاید روژاوا را بتوان در همین فاصله فهمید: فاصله میان «آنچه باید باشد» و «آنچه در شرایط تاریخی موجود امکان تحقق دارد».

از این‌رو، دفاع از روژاوا به معنای دفاع بی‌قید و شرط از همه‌ی تصمیم‌ها، نهادها و سیاست‌های آن نیست. دفاع از آن، دفاع از این امکان است که یک تجربه‌ی تاریخی را بتوان با همه تناقض‌ها و محدودیت‌هایش جدی گرفت.

روژاوا نه یک الگوی کامل بود و نه یک شکست بی‌معنا. تجربه‌ای بود که در شرایطی بسیار دشوار کوشید امکان‌های دیگری را بیازماید و در این مسیر هم دست‌آورد داشت،

هم با مقاومت اجتماعی روبه‌رو شد، هم ناچار به مصالحه شد و هم زیر فشار مناسبات ژئوپلیتیکی عقب نشست.

اما آنچه یک‌بار در جهان انسانی امکان‌پذیر شده، دیگر نمی‌توان به‌سادگی گفت هرگز امکان‌پذیر نبوده است. شاید مهم‌ترین میراث روژآوا همین باشد: این‌که برای مدتی، مردمانی کوشیدند «جور دیگری ببینند» و نشان دهند واقعیت موجود تنها واقعیت ممکن نیست.

حتی اگر یک تجربه نتواند به شکل اولیه‌ی خود ادامه دهد، پرسش‌هایی که ایجاد کرده، مناسباتی که به چالش کشیده و امکان‌هایی که در برابر چشم انسان‌ها گشوده است، می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. تاریخ فقط تاریخ پیروزی‌ها نیست؛ تاریخ امکان‌هایی هم هست که برای مدتی ظهور کرده‌اند، شکست خورده‌اند و شاید در شرایطی دیگر، با صورتی تازه، دوباره سر برآورند.